



۲۰۱۸/۰۶/۲۷

سیدهاشم سدید

در پناه خدا باشید، آقای ولی محمد آریا

قسمت پنجم و آخر

– می نویسد: "آیا بسیار کوتاه فکرانه نیست که ترس از قانون و زندان را در زندگی بر روی زمین، منطقی بدانیم؛ ولی ترس از بازخواست و محکمه اخروی را که ذره های خوبی و بدی در آن عادلانه سنجیده خواهد شد، خصمانه بدانیم. یعنی یک پدیده بسیار بدیهی را در بین انسان ها منطقی و عادلانه بشناسیم، و آن را در مورد خدای دانا و متعال یک عمل خصمانه تعبیر کنیم؟"

نمی دانم شما بزرگوار چگونه زندگی در درون یک جامعه انسانی را که بیشتر بر اساس نیاز های ثابت، میرم، مشهود و محسوس مادی و معنوی این جهانی (حسب حال انسان ها در این دنیا) که تنظیم آن منحصراً ضرورت غیر قابل اغماض و انکار به دوش یک نظام سیاسی - اجتماعی بر حسب قوانین موضوعه توسط خود مردم غرض تأمین رفاه و حقوق برابر همگانی و حفظ نظم و امنیت جامعه است، چیزی را که خود نیز "بدیهی" می نامید، با قوانین ظاهراً آسمانی، در جهانی که می تواند پندار یا افسانه ای بیش نباشد، به قول "اسپینوزا" به درستی معلوم نیست که چنین قوانینی واقعاً آسمانی است یا خیر مقایسه می کنید؟ اینجا هر چیز با همه وجود احساس می شود، ولی آنجا فقط حرف است؛ آنهم در بسیاری موارد ناروشن و متناقض.

واضع قوانین حقوقی در یک کشور خود مردم و با توجه به نیازهای حی و حاضر شان هستند. در اینجا خود مردم، که در کنار هم زندگی می کنند و با هم روابط گوناگون و داد و ستد ضروری دارند، با در نظر داشت نیاز های میرم و مشترک حقیقی و دم دست خویش برای مرتب کردن کارهای جامعه و اجرای عدالت در زندگی فردی و اجتماعی خود قوانینی وضع می کنند؛ قوانینی که یکی مکلف به اجرای آن و دیگر آزاد از انجام دادن آن نیست، همه باید آن ها را ارج بگذارند و از آن اطاعت کنند. این قوانین، که با برداشت انسان معقول از دایره توان و امکانات انسانی نباید تجاوز کند، به صورت برابر و یکسان شامل حال دارا و نادار و قوی و ضعیف می شود. قوانین دنیائی بر بنیاد خشم و انتقام بنا نمی شود. فلسفه وجود قوانین دنیائی تنبیه برای از بین بردن جرم، اصلاح مجرم و حفظ امنیت، رفاه و خوشی مردم در جامعه است.

عادلانه بودن قانون آن است که قانون را به شکل یکسان و برابر شامل حال همه بدانیم. از قانون تخطی نکنیم، حین اجرای قوانین و صدور احکام به میل و خواست و علاقه و بی علاقگی خود رفتار و عمل ننمائیم، یکی را بر دیگری تقدم و برتری ندهیم و روی و روی داری و خواهش و خواهشگری برای تخفیف یا تشدید جزاء وجود نداشته باشد.

اما در رابطه انسان و آسمان ها واضع قوانین (ظاهراً) خدا یا خدایانی هستند که از یکسو بیشترین نیازهای جدی و میرم و فطری انسانی را به صورت لازم و شایسته در نظر نمی گیرند، یا درک نمی کنند، و از سوی دیگر خود به هیچ وجه مسئولیتی در

قبال آن چه گفته و آنچه کرده و می کنند، متقبل نمی شوند. گذشته از این که مسئولیتی در قبال آنچه گفته و کرده و می کنند بر عهده نمی گیرند، همانطور که همه می دانیم، واضع قوانین آسمانی موقف زورگویان را اختیار کرده با صراحت و ابرام، نه یکبار که ده ها بار ابراز می دارند که اگر بخواهیم می بخشیم، می دهم، می گیرم، به بهشت می فرستم و... و اگر نخواستیم، نمی بخشیم و نمی دهم و نمی گیرم و به دوزخ می افکنم و...

در آنجا عدالت بیشتر خواست نیروهای برتر آسمانی است، نه بر طبق چگونگی اعمال خوب و بدی که از ذات و طبیعت انسان ها بر می خیزد. به طور نمونه از یک طرف می گویند دل های شان را مانند سنگ سخت ساخته ایم، گوش های شان را کر و چشمان شان را نابینا کرده ایم، یعنی قدرت شنیدن و دیدن و فهمیدن و انجام کار نیک و بد را از آن ها سلب کرده ایم و از طرف دیگر از همین انسان های دست و پا بسته یا اسیر هزار ها نوع دسیسه و فتنه و کشش و کوشش درونی و بیرونی حساب کارهائی را می گیرند که خود در انجام آن ها هیچ اختیار و دستی نداشته اند - ربایش ها و کشش های قدرتمند درونی و بیرونی طبیعی و خدا دادی که آن ها را وادار به دست زدن به خیلی از کارهای ممنوعه ساخته و می سازد. آیا چنین کاری عادلانه است؟ یکبار دیگر توجه شما محترم را به شعر مشهور ناصر خسرو:

"خدا یا عرض و طول عالمت را توانی در دل موری کشیدن
نه وسعت در درون مور آری نه از عالم سر موئی بریدن"

معطوف می دارم.

شما که این نوع برخورد با انسان را عدالت و عادلانه می خوانید، بخوانید، آنهم از خدای مهربان و قادر مطلق، مخیر هستید، اما من با شناختی که از عدالت و عدالت پروری منحصبت یک موجود عام و مستقل دارم، و با شناختی که از خدا و خدا بودن و مهربانی دارم، به سختی می توانم چنین عملی را عادلانه و در خور خدائی بخوانم.

نمی دانم یک موجود نورمال چگونه از کسی که خود دست و پای او را بسته است (گوش هایش را کر و چشمانش را کور و قلبش را سنگ و عقاش را ضایع و خودش را اسیر پنجه هولناک نفس آماره و شیطان ساخته است) خواهش انجام کاری را می کند که خارج از توان او باشد؟ با کدام درایت و منطق؟! آیا چنین انتظاری را شما محترم نورمال، از روی هوشیاری و عادلانه می خوانید؟

مهمترین موضوع این است که در کار تطبیق قانون و برخورد با بزهدار در دنیا، پای خشم و انتقام و تحقیر و خورد و خمیر کردن مجرم در میان نیست. هدف از تنبیه در دنیا از بین بردن جرم است، نه از بین بردن مجرم. (اگر کسی را هم اعدام می کنند برای عبرت گرفتن دیگران است - چون امکان تکرار جرم در دنیا وجود دارد). و در صورت محکومیت بزهدار، زمان و نوع جزای او بر حسب سنگینی جرم و قوانین مرتبط، تعیین می شود و به هیچ وجه و هیچ وقت حکمی را که صادر شده است، بعد از اكمال، تمدید یا تکرار نمی کنند؛ در حالیکه در قوانین آن جهانی یک دوزخی بدبخت، به گونه مثال، برای تسکین خاطر خدای ادیان بار بار و برای دوره ها و زمان های نامعین سوزانده می شود، صرف نظر از این که به وی آب جوشان و زردآب و آتش و زقوم و سنگ و چوب و خار و هزار مرداری و زهر مار دیگری نیز خورانده می شود و - مانند گوسفند در دکان قصابی - به چنگک های آتشین آهنی آویخته می گردد و...

در قوانین جزائی دنیوی کاربرد خشونت های جسمی و روانی و تنبیه بدنی اصلاً و اصولاً مجاز نیست و تنبیه هم برای اصلاح بزهدار و از بین بردن جرم و جنایت و عبرت دیگران است، نه برای به اصطلاح "بیخ کردن دل" قانون گذارانی که از قضاء مهربان و بخشاینده هم خوانده می شوند!

در قوانین زمینی مسأله میل و علاقه شخصی و خشم و نفرت و انتقام و کینه وجود ندارد. در دنیا ترازوی عدالت به دست موجودی است که چشمانش با دستمالی بسته شده است؛ نه مرا می بیند و نه شما را. ولی...

در سیستم قضائی امریکا به طور مثال علاوه بر موجودیت قاضی برای بررسی یک رویداد، هیئتی متشکل از صنوف و اقشار مختلف با قید سوگند برای بررسی همه جانبه دوسیه بزهکار تعیین می شود. این هیئت تمام جوانب قضیه را به شمول دوران و محیط کودکی شخص، کار و بی کاری، زندگی گذشته متهم، وضعیت روانی، مستی، سبک مغزی، حملات عصبی آنی، اجبار و اختیار و ده ها موضوع دیگر در نظر می گیرد و فیصله ای را که بر طبق رأی اکثریت صادر می شود به قاضی ارائه می کند. قاضی هم نظر به آرای اکثریت - و افزایش یا کاهش برخی نکته نظریات بعد از مشوره با هیئت منصفه - حکم دادگاه را طوری ابلاغ و اعلام می دارد که نه سیخ بسوزد و نه کباب.

چنین برخوردی بعد از قرن ها مطالعه به ارتباط مسائل بی شماری در مورد خصلت و فطرت، نیاز و بی نیازی، و امکانات انسان ها، امروز در اکثریت جوامع بشری در نظر گرفته می شود. انسان های امروزی انتظار دارند که خالق شان با چنان دید وسیع عادلانه و دل کلان با موجودی که خود می داند با هزار ها ضعف و کمبود زاده شده و سر دچار است، و غالباً اختیار خود را ندارد و هر لحظه به هر طرفی کشیده می شود، رفتار کند.

خدای این انسان ها خدای انسان های بدوی و کم سواد یا بی سواد و مملو از خشم و انتقام جوی نیست که توانائی ها و نیاز ها و خصائل فطری انسان را که خود خلق کرده است نشانسد. و از جانبی صد ها و هزار ها یا میلیون ها سال بعد از وقوع یک جرم و بعد از این که خاک مجرم را باد به هر سوئی پراکنده می کند، به تنبیه مجرم بپردازد، در حالیکه در دنیا هدف اصلاح مجرم و از بین بردن جرم و جنایت است که می تواند استمرار یابد - چیزی که در آن جهان امکان تکرار آن پیش بینی نمی شود. پس تنبیه آن جهانی کشیدن انتقام و تسکین خشم است، نه تنبیه برای اصلاح مجرم و نجات جامعه از شر یا بلا!!

فرق بین عدالت برای اصلاح مجرم، از بین بردن جرم، در صورتی که امکان تکرار جرم وجود دارد، و عدالت برای خورد و خمیر کردن مجرم در صورتی که دیگر امکان وقوع جرم وجود ندارد، زیرا مجرم به کوچکی خود و بزرگی و توان خدا عملاً ملتفت می شود و دیگر امکان سرپیچی از فرمان خدا به هیچ وجه حتی در ذهن کسی هم خطور نمی کند، فکر می کنم که خیلی ها زیاد است!!

موضوع دوم، به ارتباط برش بالا در نوشته شما، این است که شما باید این سؤال را قبل از این که به من راجع می ساختید، به "اسپینوزا" راجع می کردید؛ زیرا او است که، باوجود این که شما خدای او و خدای دین را یکی می پندارید، خیلی از سخنان دین را با سوء ظن نگرسته است و آن را غیر منطقی، غیر عملی و غیر عادلانه - حتی بیهوده و ابلهانه خوانده است.

مطلب سوم: وجود کلمه "خواهد شد" در جمله "و محکمه اخروی را که ذره های خوبی و بدی در آن عادلانه سنجیده خواهد شد، خصمانه بدانیم."، نشان می دهد که خود شما محترم هم به عادلانه بودن محکمه های آسمانی به درستی باور ندارید و دیداری شما محترم نیز، خلاف تعصب نشان دادن های تان، بر پایه های لرزانی قرار دارد. اگر باور دارید، با اطمینان سخن بزنید و بگوئید که هست یا نیست، و اگر ندارید، مهربانی کرده اول باورهای خود را به یقین بدل کنید، بعد به مباحثه با دیگران بپردازید! قاطع بگوئید که عدالتی وجود دارد، یا نه! میان می خورم (و نمی خورم) و خواهم خورد فرق شایان توجه ای وجود دارد. در جمله اولی و دومی اطمینان و اراده و قصد و وضوح وجود دارد، در حالیکه در سومی تذبذب و دودلی و شبهه و عدم صراحت دیده می شود.

- "لذا وقتی می‌گویم که این بحث به بیراهه کشانده [شده] است، یعنی مسئله این نیست که کدام تفکر خداشناسانه درست و منطقی است. طرح سؤال منطقی و یا غیرمنطقی شیوه خداشناسی تا زمانی شناخت حقیقت نهائی غیرقابل ادراک است."، جمله‌های بالا از شماس است.

عرض من، اما این است:

یک) چرا؟ یکی از موضوعات (سؤال‌های) اصلی در بحث ما در واقع این است که از نظر یک مسلمان - اگر دقت کنید، من در اولین نوشته‌ام به این موضوع اشاره کرده‌ام - کدام تفکر خداشناسانه درست و منطقی است. موضوع را از خداشناسی "اسپینوزا" و خداشناسی ادیان و مقایسه آن‌ها با هم شروع نمودیم. برای شناخت دقیق خدای "اسپینوزا" و خدای یهودیت، عیسویت، و یا اسلام، وقتی چنان بحثی به راه می‌افتد، ناگزیریم هم اخلاق و صفات خدایان گوناگون افراد و گروه‌ها را در نظر بگیریم، هم قواعد و قوانین فقهی را و هم موضوع وجود و شناخت آن‌ها را. شناخت تفاوت‌ها تنها با فرو رفتن به قلمروی وسیع شناخت همه‌جانبه تمام خدایان ممکن است، نه نپرداختن به آن.

دو) شکی نیست که همه به یک خدا می‌رسند، اما خدای عیسویت که در عین زمان هم پدر است هم پسر و هم روح القدس، خدای یگانه دین اسلام نیست که نه از کسی پیدا شده و نه کسی از او پیدا شده است. خدای دین اسلام خدائی بی‌مانندی است که نه شریک دارد، نه هم‌تا و نه خویش و قوم اقارب، خدائی که باز هم و با خدای هندو متفاوت است، هندوئی که بت پرستی کار اوست، حالانکه در اسلام بت پرستی کفر مطلق است و به امر پیامبرش همه بت‌هایی که در کعبه وجود داشت، برای این که پرستش می‌شدند، شکستانده شد و طالب هموطن ما هم بنابر همین باور - حال درست یا نادرست - به تخریب مجسمه بامیان دست زد! خدا یکیت، اما پندار هزار هزار میلیون؛ هزار هزار میلیونی که با هم یکی نیستند!! بحث من در یکی بودن آفریدگار هستی نیست، بلکه در تفاوتی است که در ذهنیت‌های ما انسان‌ها از این خدا وجود دارد.

سه) این که ما هنوز خدا را به درستی نشناخته‌ایم، سخن من است، نه سخن شما. شنیدن چنین سخنی از زبان یک انسان متدین را من چنین تعبیر می‌کنم که این انسان به درستی دین و خدایش را درک نکرده و به درستی بدان ایمان ندارد و به درستی بدان پایبند نیست. خدای دین اسلام، مثلاً با کم و بیش دو صد صفت روشن و مبین، معرفی شده است. با چنین روشنی چگونه یک انسان دیندار می‌تواند از شناخت نهائی حقیقت و چگونگی خدای خود عاجز باشد؟ و چگونه کسی که دین و خدای دینش را نشناخته است، آن دین را قبول دارد و آن خدا را می‌پرستد؟ عجیب است!

- همان گونه که دو انسانی را که دارای دو شخصیت اخلاقی هستند، نمی‌توان یکی دانست، حتی اگر از نظر بیولوژیک همگونی و همسانی داشته باشند، دو خدا را نیز، که دارای صفات متفاوتی هستند، یکی مهربان است و بخشاینده، نه از آتشی سخن می‌زند و نه از عقوبت و دوزخ و کش و گیر و دیگری خشم‌گین و انتقام‌جو و نفرین‌می‌کند و انتقام می‌گیرد، حتی برای تغل در کاری بر پیامبرانش سخت می‌گیرد، نمی‌توان، تا جایی که به من مربوط می‌شود، یکی پنداشت. شما که با همه هدایات روشن کتابی که به آن ظاهراً ایمان دارید، با همه ادعا‌های مسلمانی‌تان این دو موجود را یکی می‌دانید، بدانید، آزادی است و هر کله و بل خیال!

- "عشق و نفرت، خشم و رحمت، عفو و انتقام و غیره مفاهیم مطلق و متناقض نیستند که وجود یکی دیگری را نفی و نقض کند ... اگر خشم نباشد نمی‌توان رحمت را شناخت ... اگر انتقام نباشد عفو مفهومی نخواهد یافت و..."

جناب آریای عزیز! بحث ما در باره انسان نیست که خام و نارس است و پر از تناقضات و ضعف‌ها و عقل مختصرش به چشمش بسته است و برای تمیز و تشخیص کامل یک چیز به ضد آن چیز نیاز داشته باشد. بحث ما از خدائی است که در او نقصی، عیبی، کمبود و نارسائی وجود ندارد. خدائی که کمال مطلق، قادر مطلق، دانای مطلق و... است.

گذشته از این چه ضرورتی وجود دارد که یک موجود مافوق انسانی برای این که کسی متوجه مهر و محبت و بزرگی و بخشاینده‌گی او نسبت به خویش گردد، او را - قبل یا بعد از مهریزی و نشان دادن الطاف خود - به انواع مصیبت دچار بسازد.

انسان، انسان است و گاهی بازیچه امیال احمقانه و خود پرستانه خود قرار می‌گیرد، اما خدا که چیره بر همه چیز - به شمول خود - است، چون یکی از نشانه‌های کمال همین است که موجودی بر خود نیز چیره می‌گردد، نباید دستخوش امیال احمقانه و خودپرستانه قرار گیرد. کسی که می‌تواند از راه دیگر هم رحیم بودن خویش را ثابت کند، چرا برای به ثبوت رساندن رحمت خود باید کسی را به زحمت گرفتار کند؟ چرا باید انتقامی وجود داشته باشد، تا کسی قدر عفو و بخشش کسی را بداند؟ چنین تصویری در مورد خدا از ذهن معلول انسانی منشأ می‌گیرد و حقیقت ندارد!

این جمله که "اگر خشم نباشد نمی‌توان رحمت را شناخت"، نشان از آن دارد که خدای دین نتوانسته است، یا ناتوان بوده است از راه دیگری، بدون این که انتقامی و آتشی و خشمی در کار باشد، خواسته‌ها و امیال نیک و مهربانانه خویش را به انسان بفهماند. یا در کار آفرینش انسان عیبی وجود دارد. به معنی درست تر، شما خدای عالم مطلق و کامل را با خلقت انسان نادان و ناکامل، انسانی که در او روح خدا دمیده شده است، عاجز و ناتوان، خلاف پندار عام، معرفی می‌کنید. کمی به آنچه می‌گوئید، ببینید! "اسپینوزا"، با آن که شما خدای او را با خدای دین یکی می‌دانید، خدای خود را از وجود چیزهایی به نام انتقام و خشم و غضب و... میرا می‌داند و او را عشق عشق می‌خواند؛ بدون هیچ گونه تناقض و تردید و ببینیم و ببینیم و... "اسپینوزا" رابطه خود با خدایش را عاشقانه می‌خواند، عاشقانه، یعنی این که نه او به زحمت این روادار است و نه این به ناخشنودی او! در این نوع رابطه هر دو طرف، با رحمت و گذشتی آن که قوی تر است، با هم در تعامل و داد و گرفت عاشقانه هستند؛ خلاف رابطه انسان و خدای ادیان که یکی بالا قرار دارد و حکم می‌کند و دیگری پائین و مکلف به اجرای حکم است و اگر کسی در اجرای حکم تعلق بورزد، با عقوبت و انتقام و آتش رو به رو شود. راه عارف از راه فقیه و راه شریعتمدار و فیلسوف و حکیم در همین جا از هم جدا می‌شود، ورنه هم عارف و هم حکیم و فقیه و شریعتمدار به نماز و روزه و حج و... پابند هستند! باز هم توجه شما را به این کلام مختصر و مفید که "اندیشیدن را باید فرا گرفت" جلب می‌کنم.

شما می‌فرمائید که خشم و رحمت مفاهیم مطلق و متناقض نیستند. چرا؛ هستند! خشم و رحمت، وقتی در برابر هم قرار می‌گیرند، متناقض هم هستند. اما، همین صفاتی که متناقض هم هستند در نفس خودشان، همه صفات در نفس خودشان، مطلق هستند. اندازه و مراتب مطلق بودن هر شیء یا به خصوصیات ماهوی آن شیء تعلق دارد یا به خصوصیات فزیکتی انسانی که با آن شیء در ارتباط است. دامنه این بحث دراز است. اگر کمی ببینید، به عمق آن دست خواهید یافت.

خوب کردید که قلم را به جای گفت و گو به کناری گذاشتید. در عوض وقت تان را صرف اندیشیدن کنید. سود آن بهتر خواهد بود، آقای آریای عزیز!

- نوشته می‌کنید: "آقای سدید صفحاتی زیادی را از خدای "عشق" پر کرده است، ولی از خدای "عادل" نامی نمی‌برد..."

عرض شود:

هستند کسانی که اصلاً به موجودیت خدا باور ندارند. اگر یکی از این ها از شما بخواهند که پیش از پرداختن به اصل و واقعیت و بود و نبود عدالت، وجود خدا را بیرون از بحث های دینی و آیت و حدیث، چون در آن ها تناقضات فراوان دیده می شود و سخنانی که برای یک انسان عاقل نمی تواند قابل قبول باشد، ثابت کنید، همان گونه که انسان هائی با ارائه دلایل و اسناد و مدارک معتبر گردش زمین به دور آفتاب و قوانین حرکت (نیوتن) و قانون بقای انرژی و... را ثابت نمودند، شما به این گونه انسان ها چه جوابی خواهید داد؟

قبل از اینکه به بحث عدالت موجودات آسمانی بپردازید، مشکل و سؤال بود و نبود آن ها را حل کنید. صد که آمد نود و نه خود به خود می آید!!!

با این، به من بگوئید که در کجای کار خدای ادیان، وقتی محرومیت های بی پایان فقرائی با خدا و متدین افغانستان را به چشم سر می بینید، و در عین زمان جلال و جبروت کسانی مانند کرزی ها و عبدالله ها و گیلانی ها و سیاف ها و صبغت الله ها و کیان زاده ها و کسانی از این جنس و سنخ را، یک طرف کسانی که به مورچه ضرر شان نرسیده است و طرف دیگر انسان هائی که از هیچ منکر و گناهی روگردان نبوده اند، یکی در غربت و فقر و بی نوائی زندگی فلاکت بارخویش را، آن زندگی را که خدا باید به او ارزانی نموده باشد، به سر می کند و دیگری، آن معصیت کار منهی و منکری در واقعیت از خدا بی خبری که هم خود و هم اولاد های شان در منتهای آرامی با خوراک های مقوی و لذیذ، بستر های نرم و گرم، لباس های فیشنی و گران قیمت، موتر و نوکر و چاکر و پول های کلانی که از راه های به اصطلاح دین نامشروع به دست آورده اند و به کرسی های نرم لمبیده روز و شب شان به خوش گذرانی می گذرد کدام عدالتی را می بینید؟ افسانه نبافید! به راز های ناگشوده هم مرا حواله ندهید! از حکمت ها نیز حرف نزنید! پای حیات سی و شش میلیون انسان تنها در یک منطقه از دنیا در این کاینات بی سر و پا در میان است - تنها در یک کشور کوچک، از میان کم و بیش هشت میلیارد انسان بد بختی که حقوق شان به نحوی از انحاء در سراسر کره زمین پایمال شده و پایمال می شود.

شما محترم چیز هائی می گوئید که اگر به یکی از آن ها انسان با ایجاز و تلخیص صحبت کند، همان گونه که من تا کنون این کار را کرده ام، مثنوی هفتاد من کاغذ چه، که شاید این قصه ها به کتاب هائی برسند که میلیون ها تن کاغذ هم کفاف آن را نکند. پس از گفته های مجمل من شما با آن هوش بلند نتایج مفصل بگیریید و بنگرید که در کجای کار حق و انصاف و عدالت وجود دارد، که ما کور های ناجور آن ها را نمی بینیم؟ فراموش نکنید که شریعت حاضر را می بیند!! امروز که اینگونه است، احتمالاً فردایش بدتر از این خواهد بود!!!

- لزومی ندارد شما محترم خود را زحمت بدهید و خدای "واحد و نامتناهی و مطلق"ی را که اسپینوزا در اندیشه خود پرورانده است، ارچند وقتی این خدا نامتناهی پنداشته شود همه چیز به خدا تبدیل می شود به ما بشناسانید، زیرا ما می دانیم که این فیلسوف به خدای واحد و نامتناهی باور داشت. این نظر او، همانطور که من بار ها نوشته ام و شما آن را نادیده گرفته اید، از جهاتی با خدای واحد و نامتناهی و مطلق برخی از ادیان، از جمله دین اسلام مغایرتی ندارد.

به این موضوع زیاد نمی پیچم، زیرا تفکرات، حسب گفته اسپینوزا: "نفس حتی الامکان می کوشد تا اشیائی را تخیل کند" تخیلاتی بیش نیستند. این تفکرات - یا همان تخیلات و تصورات - تا زمانی که به شکل کامل و بی خدشه به واقعیت تبدیل نشده اند، تنها تصور و تخیل باقی میمانند.

اسپینوزا تصویری از متصوری دارد، که تا کنون بر پایه تثبیت حواس و تجربه، وجود یا چگونگی آن ثابت نشده است. امروز اکثر کسانی که به وجود خدا باور دارند، به نحوی دارای همین تصور هستند، اما برای تبدیل تصور به یقین، آیا فکر نمی کنید

که هر یک از ما ها نیاز به تجربه کردن منطقی، استدلالی و محسوس و عملی متصور خویش داریم؟ اسپینوزا در جایی از کتاب مورد بحثش گفته است: مقصود من از تصور، صورت ذهنی است، که ذهن از آنجا که یک شیء متفکر است، مصور آنست." در این صورت آیا نمی شود خدا را هم تصویری از همین ذهن متفکر پنداشت، ذهنی که فلم سازان امروز هالیوود به وسیله آن ده ها موجود عجیب و غریب و خارق العاده ای را خلق و در فلم های شان به نمایش می گذارند؟ باور به بشقاب پرنده و "اسپایدرمن" و "هلک" و... زمانی به یقین تبدیل می شوند که مردم آن شیء و این انسان نما ها را با چشمان خود ببینند. فقط در صورت دیدن این مخلوقات ذهن متفکر (و در بسا موارد خیال پرداز) است که باورها یا تصورها و تخیلات به یقین تبدیل می گردند. در غیر آن، تصورات و تخیلات انسان از آغاز تا امروز خارج از حساب بوده است، که بیشترین آن ها هنوز که هنوز است در هیئت تصور باقی مانده اند، مانند تصوراتی از خدا - پهلوانان اساطیری در اقصاء نقاط جهان تا تصور خدای واحد و خودپیدا و نامتناهی و مطلق و... همه هنوز هم، چون کسی به با جسم سر خدا را ندیده است، تخیل و تصویری بیش نیستند!

اسپینوزا از خیلی چیز ها سخن گفته است: از عشق، از نفرت، از نفس، از عقل، از شادی، از الم، از فروتنی، از استکبار و گردنکشی، از ذات خدا، از بندگی، و می گوید که فکر و بُعد به گونه مثال صفت خداست و عقل نامتناهی که جز صفات و احوال خدا چیزی را درک نمی کند و... پرداختن به این همه مطالب موضوع بحث من نیست. یگانه چیزی که من بدان دلچسپی دارم، همین است که خدای اسپینوزا از جهات عدیده نمی تواند خدای دین باشد؛ از میان همه مطالب حداقل به یک دلیل عمده: یکجا جمع شدن عشق و نفرت و عجز و توانائی در وجود خدا. چنین چیزی را شما می توانید در وجود انسان سراغ بگیرید، که اسیر نفس سرکش و مشوق به بدی هاست، اما در وجود یک موجود، که کامل پنداشته می شود، چنین امری از محالات است.

با همه این بحث ها، که تنها در ارتباط برخی از سخنان قسمت سوم مقاله شما محترم بود، امیدوارم همیشه صحتمند و شاد و آرام باشید. احترام انسانی هائی مانند شما بر ما واجب است. اگر کدام بی احترامی شده باشد، با والائی و سعه صدری که دارید، طلب بخشش دارم!

پایان

